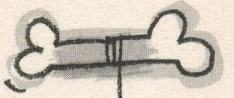


یادداشت‌های یک بچه‌نخستین باهوش نه، خیلی خیلی باهوش

-نویسنده: عباس قدیر محسنی
-تصویرگر: امیر مفتون



قبل از شروع هفته:

من:

این من هستم. یک بچه نخستین باهوش، نه! خیلی خیلی باهوش. این را ننه نخستین ام می گوید. من بزرگترین بچه‌ی خانواده‌ی کم جمعیت خودمان هستم. من یک خواهر کوچکتر دارم و البته یک پدر و مادر، که با آنها در ادامه‌ی داستان آشنا می شوید. البته یک ننه نخستین هم دارم و یک عمو که ...

من، با هوش زیادی که دارم، هم وسایل عجیب و غریب و جالبی می سازم و هم کارهای عجیب و غریبی انجام می دهم. عمو می گوید این چیزها را در کتاب سنگی تاریخی اش می نویسد. او

می گوید: من یک روز بچه نخستین معروفی می شوم شاید بزرگ ترین بچه نخستین همه‌ی سرزمین بشوم. به خاطر همین چیزها بود که من تصمیم گرفتم ماجراهای جالب زندگی ام را روی دیوارهای غارمان بنویسم، تا شما بچه‌های غیرنخستین بخوانید. خوب این کار خیلی سختی بود. چون باید با یک سنگ تیز روی دیوارهای سنگی غار، میخی بنویسی و بعضی وقتها هم نقاشی‌هایی کنار آن بکشی و ... ننه نخستین می فهمد که این کار ارزشش را دارد. اما بابا نخستین فکر می کند من برای نوشتن تاریخ زیادی لاغرم و می گوید، همین که عمویت تاریخ نویس است کافی است. البته جرئت هم ندارد روی حرف ننه نخستین حرفی بزند. راستی تو می دانستی، هیچ کس نمی داند تاریخ